

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اطلاعات اثر:

نویسنده:

مهديه مومني

نام اثر:

می مانی یا می روی

نوع اثر:

دلنوشته

سطح اثر:

برنزی

ژانر اثر:

عاشقانه، تراژدی، غمگین

تعداد صفحات:

۲۲

اختصاصی بودن اثر:

بله

حقوق اثر:

(تمامی حقوق این اثر نزد رمانیک محفوظ است.)

لینک های اثر:

لینک تایپیک اثر در انجمن:

[\(کلیک کنید\)](#)

لینک نمایه نویسنده:

[\(کلیک کنید\)](#)

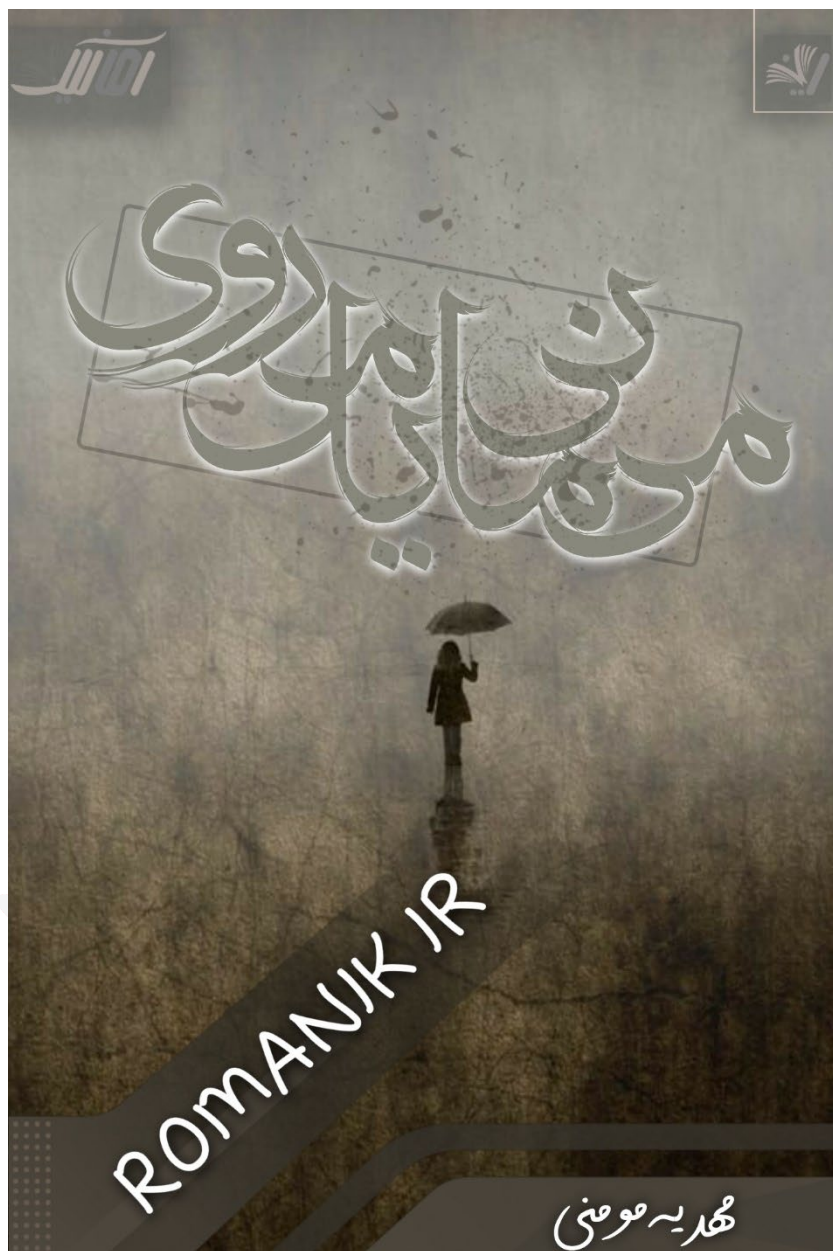
تایپ آثار

لینک انجمن رمانیک:

[\(کلیک کنید\)](#)

لینک سایت اصلی رمانیک:

[\(کلیک کنید\)](#)



تیم اجرایی اثر:

کپیست:

Mohammad MZ

طراح جلد:

RoYa_s

منتقد:

NIKU_MAH

ویراستار:

هانی مج

خلاصه:

من همیشه در خیالم گام‌های تو را دنبال می‌کنم،

همیشه چشم به قدم‌های تو دوخته‌ام،

همیشه دل به صدای تو سپرده‌ام!

تمام تنم چشم و گوش شده تا بفهمند تو چه قصدی داری!

می‌خواهی با من و این قلب عاشق چه کنی؟

می‌خواهی با لب‌هایت چه نویدی به من بدهی؟

بگویی می‌مانم یا بگویی می‌روم؟!

آه...

رفتن را هیچ وقت دوست نداشته‌ام، من همیشه از جدایی‌ها وحشت می‌کنم، همیشه از همه‌ی

رفتن‌ها می‌ترسم!

من خیلی برای خودمان نگرانم!

می‌شود زودتر تکلیف من را یک‌سره کنی؟

تو بگو...

می‌روی یا می‌مانی؟!

اشک‌هایم جاری‌ست؛ اما نمی‌توانند مانع رفتنت شوند!

پشت سر هم روی گونه‌هایم می‌آیند و می‌روند و تو کاملاً بی‌تفاوت به آن‌ها پشت می‌کنی و می‌روی!

تو اصلاً من را دوست داری؟

فکر نمی‌کنم!

وگرنه اگر کسی یک نفر را دوست بدارد مگر تا این حد می‌تواند نسبت به او بی‌خیال باشد؟! هرگز!

من عاشقان زیادی را دیده‌ام، آن‌ها هیچ کدام مانند تو نیستند.

آن‌ها نمی‌توانند معشوقه خود را به حال خود رها کنند، نمی‌توانند بی‌هیچ اندوهی از کنار اشک‌هایش بگذرند، نمی‌توانند دلش را بشکنند و خیلی از نتوانستن‌های دیگر!

R O M A N T I C چه بگویم، تو بیش از حد به من بی‌اعتنایی.

تو بیش از حد نسبت به من سردی.

نمی‌توانم باور کنم چه گونه می‌توانی با من این گونه رفتار کنی!

عاشق نیستی و این به من ثابت شده است.

نمی‌دانم انتظار با آدمی چه می‌کند!

چند وقتی ست مدام ته دلم چیزی مانند یک دیوار نامرئی فرو می‌ریزد!

در قلبم انگار یک نفر ایستاده و مدام با سوزنی نوک تیز نیشتر به قلبم وارد می‌کند که نفسم لحظاتی قفل می‌شود و بالا نمی‌آید!

در جمجمه‌ام انگار هزار نفر قدم رو، می‌روند و صدای چکمه‌هایشان تا اعماق مغزم رسوخ می‌کند!

چشم‌هایم بی هیچ دلیلی اشک می‌آیند و ریزششان دائمی ست!

دست‌هایم مدام پرده‌ی پنجره را کنار می‌زند و در خیابان، در جستجوی کسی سرک می‌کشد!

اعضای بدنم هر کدام در تقلایی ست شدید!

این‌ها نشانه‌ی انتظار است؟

R O M A N I K

نشانه‌ی دلتنگی؟

نشانه‌ی وابستگی و حتی عشق؟!

گمان نکنم.

نمی‌دانم!

یعنی انتظار تا به این حد جان فرسا است؟

چه می‌شود عامل این همه درد بیاید و بگوید:

- بس است هرچه درد کشیده‌ای، آرام بگیر!

و من غرق در آرامشی عمیق شوم و از این همه رنج آزاد!

به راستی انتظار دردی ست جانکاه!

یک روز میان این همه دلتنگی و دلواپسی و حس انتظار، جان می‌دهم!

آخر یک قلب چه قدر توان کشیدن درد را دارد؟

قلب من هم یک روز میان این همه تلاطم وسیع، از زندگی استعفا می‌دهد!

نمی‌تواند این همه رنج را متحمل شود و این همه زخم را تاب بیاورد.

یک قلب مگر چه قدر می‌تواند از دور شاهد عشق بازی‌های یارش شود و بی تفاوت بماند؟

مگر می‌تواند بی‌خیال و ساده از کنار این موضوع بگذرد؟

نه!

نمی‌تواند ببیند یار در کنارش است؛ اما دستانش در دستان دیگری ست!

غریبه‌ای آشنا!

کسی که رقیب قلبش شده و دل یارش را ربوده و او میان این بازی، کیش و مات شده است!

انتظار کشیدن هم تا کی؟

تا کی نشستن و خیره شدن و حسرت خوردن؟

عمر می‌رود... مگر یک انسان چند بار زندگی می‌کند؟

نباید بیهوده وقت را به هدر داد، پس یا باید این دندان لق را کند و جایی دور انداخت، حتی فرسنگ‌ها دورتر یا باید تکلیف را یک‌سره کرد و به این انتظار پایان داد!

به راستی زندگی گاهی چه قدر سخت می‌شود!

یک روز میان این همه دلتنگی و دلواپسی و حس انتظار، جان می‌دهم!

آخر یک قلب چه قدر توان کشیدن درد را دارد؟

قلب من هم یک روز میان این همه تلاطم وسیع، از زندگی استعفا می‌دهد!

نمی‌تواند این همه رنج را متحمل شود و این همه زخم را تاب بیاورد.

R O M A N I K

یک قلب مگر چه قدر می‌تواند از دور شاهد عشق بازی‌های یارش شود و بی تفاوت بماند؟

مگر می‌تواند بی‌خیال و ساده از کنار این موضوع بگذرد؟

نه!

نمی‌تواند ببیند یار در کنارش است؛ اما دستانش در دستان دیگری ست!

غریبه‌ای آشنا!

کسی که رقیب قلبش شده و دل یارش را ربوده و او میان این بازی، کیش و مات شده است!

انتظار کشیدن هم تا کی؟

تا کی نشستن و خیره شدن و حسرت خوردن؟

عمر می‌رود... مگر یک انسان چند بار زندگی می‌کند؟

نباید بیهوده وقت را به هدر داد، پس یا باید این دندان لق را کند و جایی دور انداخت، حتی فرسنگ‌ها دورتر یا باید تکلیف را یک‌سره کرد و به این انتظار پایان داد!

به راستی زندگی گاهی چه قدر سخت می‌شود!

این دل چه عضو عجیبی است!

آن قدر نگران کسی شدن عجیب است واقعاً؟

آن قدر وابسته کسی شدن عجیب است؟

R O M A N I K
آن قدر برای کسی تپیدن عجیب است؟

این عضو کوچک چه قدر مگر جا دارد که تا این حد عشق یک نفر را در خودش پیوراند؟!

مگر چه قدر بزرگ است که کسی را تا این حد دوست بدارد؟

چه گونه می‌شود که دل این همه در گرو یک آدم دیگر باشد؟

برایم همیشه جای سوال داشته است، چرا نمی‌توانم جوابی برای این سوالاتم پیدا کنم؟

چه قدر باید جستجو کنم تا بفهمم دل من تا کی قرار است در گرو او باشد و او بی تفاوت از کنارش بگذرد؟

می‌خواهم دلم آزاد و رها باشد، بی هیچ خیالی، علاقه یا عشقی!

آن قدر آزاد که هیچ چیز او را به تلاطم نیندازد و در آرامشی عمیق به سر ببرد!

یعنی ممکن است روزی دلم آرام گیرد؟!

خط بکش دور تمام آدم‌ها!

به خدا آن‌ها اصلاً به درد تو نمی‌خورند، فقط هر لحظه و هر جا تو را زجر می‌دهند و با کارهایشان تو را آزار می‌دهند!

تو نمی‌توانی حدس بزنی این آدمیزاد چه گونه می‌تواند تو را تا اوج عصبانیت ببرد، تو را و تمام درون تو را با یک طوفانی از غم مواجه کند و خودش به تماشا بایستد که تو چه گونه در این بحران اسیر شده‌ای!

آدمیزاد گاهی دلی دارد از سنگ که اصلاً انگار نه انگار موجودی که جلوی او ایستاده هم، از جنس خودش است، دل دارد، قلب دارد و ممکن است اذیت شود!

او حرفش را می‌زند، هر چه می‌خواهد می‌گوید و اصلاً نمی‌فهمد با ادای آن کلمات چه بر سر تو می‌آید!

آدمیزاد هیچ وقت مهربانی‌اش دائمی نبوده، هیچ وقت خوبی‌هایش همیشگی نبوده و در آخر آن روی واقعی‌اش را به تو نشان می‌دهد.

ہمیشہ سعی کن تنہایی را انتخاب کنی، باور کن آدم‌ها تو را تنہاتر می‌کنند!

آن قدر تو را ناراحت می‌کنند کہ دعا می‌کنی، کاش ہیچ وقت به سویشان نمی‌رفتی، ہیچ وقت آن‌ها را درون قلب خود راه نمی‌دادی!

چه بگویم، آن قدر دلم پر است از آدمیزاد کہ اگر بخوادم بنویسم ہزار صفحہ متوالی می‌شود شاید کمی ہم بیشتر... .

ای کاش من یک چوب جادویی داشتم!

از همان‌ها کہ در داستان‌ها و فیلم‌های کودکانہ است!

از همان‌ها کہ می‌توان با آن تمام خواستہ‌های درونیات را به واقعیت تبدیل کنی بی آن کہ بخواهی تمام عمر برای رسیدن به آن‌ها بدوی و شاید ہرگز به آن‌ها نرسی!

هیچ وقت نتواستم سریع به رویاھایم دست پیدا کنم، تا بودہ ہمیشہ برایشان دردسرهای زیادی را تحمل کردم و معنای این جملہ را کاملاً درک کرده‌ام!

(نابردہ رنج، گنج میسر نمی‌شود)

واقعاً ہم تا رنج بسیار نکشی، تا تلاش نکنی و تا خون دل نخوری، نمی‌توانی به آن‌چہ آرزو داری برسی، نمی‌توانی رویاھایت را به واقعیت تبدیل کنی چون یک بشری و بشر ہم زادہ شدہ تا زجر بکشد!

این ناامیدی‌ها چیزی نیست کہ فقط بر روی کاغذ آمدہ باشد، نہ!

حاصل تجربہ‌های آدمی‌ست!

حاصل یک عمر زندگی‌ست!

می‌گویند:

- زندگی را نفسی، ارزش غم خوردن نیست!

اما من می‌گویم:

- چه گونه در این دنیا باشی و بتوانی همیشه فارغ از غم باشی؟

اصلاً امکان دارد؟

من که می‌گویم ممکن نیست آدمیزادی در این دنیا بدون غم باشد، آدمیزاد زاده شده تا رنج بکشد!

زندگی گاهی چه قدر خسته کننده می‌شود!

چه قدر سخت و چه قدر غیر قابل تحمل!

R O M A N I K

نمی‌دانم از کدام دردهایم برایتان بنویسم!

آن قدر زخم بر جان و تنم خورده است که مانده‌ام بر روی کدام یک از آن‌ها چسب بگذارم تا بلکه بسته و ناپدید شود!

بر روی کدام مرهم بگذارم تا از درد جانکاهش بکاهم؟

نمی‌دانم چرا آدمی به زندگی کردن مجبور است؟

چرا مجبور است به تحمل کارها و چیزهایی که اصلاً دلش نمی‌خواهد متحمل شود؟!
آه...!

نمی‌دانم از کدام بازی روزگار بگویم که بر سرم آورده و خودش خوشحال و بی‌تفاوت به زجر کشیدن‌هایم می‌نگرد!

من خسته‌ام!

آن قدر خسته که نایی برای درد و دل هم نمانده، آن هم برای آدم‌هایی که منتظرند زخم دلت سرباز کند و به جای دارو، نمک‌هایشان را تا ته روی زخم‌ت خالی کنند!

هرگز لب از لب باز نکن برای این مردم که جز پشیمانی چیزی به همراه ندارد!

وابستگی به یک آدم چیست؟

اصلاً حس وابسته شدن به آدمیزادی از جنس خودت چه مفهومی دارد؟

چرا باید این حس وجود داشته باشد؟

چرا باید درون‌مان پر از وجود این احساس باشد؟!

آیا واقعاً وابستگی حس خوبی‌ست؟

من که می‌گویم جز درد و غم و رنج هیچ چیز دیگری به همراه ندارد، حسی نفرت‌انگیز!

حسی پر از ندامت و پشیمانی!

وابستگی کاش اختیاری می‌شد، آن وقت من هرگز انتخابش نمی‌کردم و اگر می‌خواست به درونم رخنه کند با قاطعیت پشش می‌زدم.

من دوست ندارم در این جهان وابسته هیچ چیز یا هیچ کس باشم، می‌خواهم دلم خالی از هر حسی باشد چرا که این چنین زندگی کردن خیلی راحت تر است.

می‌خواهم تنها و تنها و تنها برای خود زندگی کنم، می‌خواهم فقط خودم در کنار خودم باشم! ای کاش می‌شد... .

ای کاش یک نفر من را می‌برد یک جایی به دور از تمام آدم‌ها، رهایم می‌کرد و خودش نیز می‌رفت!

تو نمی‌توانی حدس بزنی که من چه قدر از آدم‌ها دلزده و خسته شده‌ام!

نمی‌توانی بفهمی چه میزان از آدمیزاد نفرت دارم!

R O M A N I K

من اصلاً هیچ کس را دوست ندارم، دلم نمی‌خواهد هیچ کس را ببینم یا با کسی حرف بزنم.

آن قدر از آن‌ها زشتی و بدی دیده‌ام که کینه تمام قلبم را فرا گرفته و چه حیف که نمی‌توانم خودم را از بشر دور کنم؛ چون من هم یک آدمم و دارای بسیاری هنجار!

من نمی‌توانم فکر کنم که فقط خود هستم و به تنهایی می‌توانم برای خودم تصمیم بگیرم، متأسفانه یک زندگی درگیر بودن‌های انسان است و خیلی از آدم‌ها که وجود ما برایشان حیاتی است!

چه بگویم که انگار جز زندگی کردن و تحمل آدم‌ها، چاره‌ای نیست!

گاهی دلم می‌خواهد کارهای عجیبی انجام بدهم!

مثلاً بتوانم تمام عشاق جهان را به همدیگر برسانم یا تمام کسانی که با هم زندگی می‌کنند؛ اما عشقی به هم ندارند را از هم جدا کنم تا هر کدام به سوی عشق حقیقی خود بروند!

اما خب بعد از آن فکر می‌کنم آیا اصلاً عشق حقیقی و عشق واقعی وجود دارد؟

نمی‌دانم اصلاً این دوست داشتن‌ها، علاقه‌ها، وابستگی‌ها راست است یا دروغی بیش نیست و تمام‌شان تظاهر است؟

این علاقه‌ها از اعماق دل منشأ می‌گیرد یا با تردید بیان می‌شود؟

چه قدر سخت است تفکیک عشق‌های دروغین و واقعی!

من که فکر نمی‌کنم بتوانیم عشقی کاملاً واقعی را در این زمانه پیدا کنیم، گمان می‌کنم همه‌ی آن‌ها بوی دروغ و ریا می‌دهند، بوی ناپاکی!

R O M A N I K

وقتی به این چیزها می‌اندیشم با خود می‌گویم شاید صلاح این است که خیلی از عشاق جدا می‌شوند و خیلی از کسانی که عاشق هم نیستند به زندگی با هم ادامه می‌دهند؛ چون عشق واقعی را کسی تا به حال به چشم ندیده است!

شاید سرنوشت خیلی بهتر از ما تصمیم می‌گیرد!

خیلی از ما آدم‌ها در خیلی از مواقع ناخودآگاه دلمان می‌خواهد به جای کسی دیگر باشیم!

مثلاً با خود می‌گوییم فلانی چه قدر خوشبخت است، چه قدر حال دلش خوب است و چه قدر سر حال است؛ اما در صورتی که این فقط ظاهر ماجراست!

ما هیچ وقت در زندگی آن فرد نبودیم، هیچ وقت نتوانسته‌ایم معنای واقعی لبخندهایش را درک کنیم، هیچ وقت نتوانسته‌ایم بفهمیم آیا خنده‌هایش از ته دل است یا فقط تظاهر؟!

می‌خواهم برایت این‌گونه بگویم که هیچ کس، هیچ بشری خوب مطلق نیست!

اصلاً انگار خوب مطلق بودن عیب است که هیچ کس نمی‌تواند آن را برای خود داشته باشد!

همه و همه و همه غرق در سختی‌ها و مشکلاتی هستند که فقط خودشان می‌دانند و خدای خودشان!

همان آدمی که به حالش غبطه می‌خوریم خدا می‌داند درد در دلش چیست!

ما نمی‌توانیم با نگاه کردن، قضاوت کنیم!

پس بهتر است خودمان سعی کنیم حال خودمان را بهتر کنیم.

به هیچ کس اعتماد نکن!

در این دنیا هیچ کس ارزش ندارد که تو از رازهای دلت برایش بگویی، چون قابل اعتماد نیستند!

هیچ کس ارزش ندارد تو سفره دلت را برایش باز کنی؛ چون فردایش نقل مجالس می‌شوی!

می‌بینی؟

متأسفانه دنیا یک جوری شده که باید خفه خون بگیری و هرچه که هست را درون دلت پنهان نگه داری چون کسی را نمی‌یابی که از ته دل برای تو و دردهایت دل بسوزاند، اگر کمی هم با تو صحبت کنند فقط برای کنجکاوی یا گذراندن وقت خودشان است یا این که می‌خواهند یکی بدبخت تر از خود پیدا کنند تا کمی از غم خودشان کم کنند و باورشان بشود که فقط آن‌ها نیستند که از این دنیا رنج می‌کشند!

دنیاپی شده که همه می‌خواهند دیگری غمگین باشد یا خوشبخت نباشد تا دلشان آرام بگیرد که بدبختی فقط سمت آن‌ها نرفته و بقیه را هم درگیر خود کرده!

متأسفانه این موضوع حقیقت دارد!

قبل‌ترها اگر کسی خوشحالی کسی دیگر را می‌دید خدا را شکر می‌کرد و از همان خدا می‌خواست که خوشبختی را نصیب او نیز بکند؛ اما در این زمانه حال همه می‌گویند فقط ما خوشبخت باشیم و بقیه را در حال زجر کشیدن ببینیم!

متأسفم برای این روزگار و آدم‌هایش!

R O M A N I K

دل‌تنگم برای یک خیال آسوده!

واقعاً می‌گویم!

شاید باورت نشود حسرت یک روز کامل، آسوده و به دور از هیاهوی زندگی بودن، بر دلم عجیب مانده است.

چه می‌شود کرد؟

آدمیزاد همین است دیگر...

دلم می‌خواهد از همه فرار کنم، بروم جایی که اصلاً هیچ کس اطرافم نباشد جز خدایم!
چه می‌شد اگر ذهنمان در آرامش کامل بود و بدون دغدغه‌های عذاب آور و ناراحت کننده‌ی
روزگار؟

چه می‌شد می‌توانستیم هیچ غمی نداشته باشیم که بخواهیم برایش ساعت‌ها یا تمام روز را
در گوشه‌ای کز کرده و بخواهیم چاره‌ای برایش پیدا کنیم؟

چه می‌شد دلی شاد و خیالی راحت نصیب آدمیزاد می‌شد؟

خیلی وقت‌ها می‌نشینم و به این چیزها فکر می‌کنم؛ اما خب، هر چه قدر بیشتر فکر می‌کنم
کمتر به نتیجه می‌رسم و هم‌چنان غم، وجود دارد و فکرمان درگیر و درگیر!

هیچ کس جدایی را دوست ندارد!

R O M A N I K

اصلاً واژه‌ی جدایی کلاً یک جور فاز منفی‌ست که ناخودآگاه در دل آدمی، رعب و وحشت
ایجاد می‌کند.

جدایی همیشه سخت و طاقت فرسا و گاهی وقت‌ها غیرقابل تحمل بوده و هست و در آینده
نیز خواهد بود!

جدایی فقط جدایی معشوق از عشقش نیست!

وقتی می‌گوییم جدایی، شامل خیلی چیزهای دیگر نیز، می‌شود!

از زمان گذشته تا به حال خیلی آدم‌ها از دیگری جدا شده‌اند!

آن‌ها بعضی عاشق و بعضی دیگر هم با عناوین مختلفی، طعم تلخ این واژه را چشیده‌اند!
می‌دانی... گاهی جدایی از یک چیزهایی هم نه تنها به ضرر آدمی نیست بلکه می‌تواند مایه
خوشبختی او نیز باشد!

همیشه هم جدایی بد نیست، اگر کمی فکر کنی جدایی از بعضی چیزها واقعاً مفیدتر از بودن
با آن‌هاست!

آدمی از جدایی‌ها ضربه می‌خورد برای همین هم هیچ وقت نمی‌خواهد طعمش را بچشد!
کاش هیچ وقت هیچ تقدیری برایمان رقم نخورد که طعم گس این حس را بچشیم!
امیدوارم...

لعنت به آن روزهایی که اجازه دادیم یک حس خانمان سوز، راه به دل‌مان باز کند!
می‌دانم کمتر کسی پیدا می‌شود که درگیر عاشقی نشده باشد پس خوب می‌تواند بفهمد
منظور من چیست!

میدانم این حس، خانمان سوز است!

این حس، تمام هست و نیست آدمی را به تباهی می‌کشاند!

این حس می‌تواند یک شبه تو را به قعر چاهی بیندازد که بیرون آمدن از آن غیرممکن است!

می‌تواند تو را به انتهای یک اقیانوس ببرد و هلاکت کند!

می‌تواند تو را بالای دار بفرستد و خودش صندلی را از زیر پایت محکم، بکشد!

می‌تواند دستانش را به دور گردنت حلقه کرده، با لذت مرگت را لمس کند!

باور کن...

ممکن است با خودت بگویی چه قدر اغراق می‌کند؛ اما این تشبیه‌ها لازم است تا بفهمی درون

بطن این حس به ظاهر زیبا، به ظاهر فریبنده، چه هیولایی نهفته است!

این حس، وحشت برانگیز است.

کافیست در راهش قدم بگذاری، آن وقت است که می‌فهمی خلاص شدن از این وادی،

خیالیست واهی!

چرا دنیا این‌گونه شده است؟!

باور کن من روزی هزار دفعه، دوهزار دفعه، این سوال کوتاه را از خود می‌پرسم و فقط تنها

چیزی که عایدم می‌شود حس تأسف است و بس!

چرا آدم‌ها این‌همه بی‌رحم شده‌اند؟

چرا هیچ‌کس دیگر حیا و حرمتی نمی‌شناسد؟

چرا هیچ‌کس فرق بزرگ‌تر و کوچک‌تر را متوجه نمی‌شود؟

اصلاً بزرگ‌تر و کوچک‌تری هم مگر دیگر مانده؟!!

هر کس برای خودش احساس برتری و بزرگ بودن دارد و خیال می‌کند همه زیر دست او هستند که باید برایش ادای احترام کنند!

دنیا واقعاً جای بدی شده.

نمی‌دانم آدم‌ها کی فرصت کرده‌اند که تا این حد بی پروا شوند.

کی فرصت کرده‌اند که تا این حد بد ذات بشوند که هیچ کس نتواند کنترل‌شان کند.

ای کاش لااقل ذره‌ای محبت و عشق و مهربانی درون دل‌ها وجود داشت تا بلکه کمی دنیا از این حال و هوای زشتش بیرون می‌آمد و رنگ قشنگ‌تری به خودش می‌گرفت.

ای کاش روزی از خواب بیدار می‌شدیم و می‌دیدیم دنیا از این رو به آن رو شده و آدم‌ها هم تغییر کرده‌اند، حداقلش این‌که از این همه بدی فاصله گرفته و کمی بهتر شده باشند!

اما گمان کنم این آرزو، امیدی‌ست واهی!

R O M A N I K

دلخوشی‌ها گاهی هرچند کوچک باشند؛ اما ناخودآگاه حس خوشایندی در دل آدمی ایجاد می‌کنند.

ناخودآگاه لذتی عمیق را به درون دل راه می‌دهند.

دلخوشی‌ها هرچند کم؛ اما برای ادامه زندگی هدفی قشنگ را به آدمی می‌دهند.

نمی‌دانم چرا آدمیزاد نمی‌تواند همیشه و همیشه خوش باشد، وقتی با یک دلخوشی کوچک تا این حد دلش آرام می‌گیرد اگر این دلخوشی‌ها ابدی بودند دیگر چه می‌شد!

خب همیشه نمی‌شود شاد بود، مشکلات و موانع زندگی اگر نباشند که آدمیزاد قوی نمی‌شود، یاد نمی‌گیرد که گلیم زندگی را باید خودش از آب بکشد.

یاد نمی‌گیرد که موانع را باید خودش برای رسیدن به خوشبختی کنار بزند و تلاش کند.

از زمان اولین آدمیزادی که بر روی این کره خاکی آمده تا به حال همیشه سختی‌ها وجود داشته‌اند، گاه بیشتر و گاه کمتر!

نمی‌شود منکر وجودشان شد، به ناچار باید خود را با شرایط وفق داد.

چه بگویم، فقط می‌دانم همین دلخوشی‌های کوچک تا مدت‌ها در دل غوغایی به پا می‌کند دیدنی!

امیدوارم زندگی همه‌ی ما غرق در این دلخوشی‌ها باشد، مشکلات کم و خوشی‌ها فراوان باشد.

امیدوارم... .

R O M A N I K

این روزها نمی‌دانم چرا دلگیرم!

اطرافم اتفاقاتی رخ می‌دهد که هضم آن‌ها برایم خیلی سخت و دشوار است.

اتفاقاتی که شاید برای همه عادی باشد؛ اما من در خلسه‌ای از شوک فرو می‌روم.

این روزها دلم از همه گرفته است، از آدم‌هایی که نمی‌دانند عمرشان چه‌گونه به تباهی می‌گذرد و روزی به خود می‌آیند که دیگر خیلی برای جبران دیر شده است.

این روزها در جای جای شهرم بوی نفاق و بوی تنفر و دشمنی را استشمام می‌کنم چون آدمیزاد دارد به سویی می‌رود که همیشه در دل از این فاجعه وحشت داشتم.

خیلی سخت است... شاهد چیزهایی باشی که نمی‌خواهی اتفاق بیفتد و می‌بینی که می‌شود و تو نمی‌توانی جلویش را بگیری!

دلگیرم از تمام آدم‌ها، از زمین، از روزگار، از سرنوشت!

چرا نمی‌شود هر صبح که از خواب بیدار می‌شویم هیچ دغدغه‌ای ذهنمان را به خود مشغول نکرده باشد؟!

چرا نمی‌شود درون ذهنمان فقط اتفاقات سراسر قشنگ وجود داشته باشد و خالی از تفکرات خسته کننده باشد؟

چرا نمی‌توانیم راحت زندگی کنیم؟

خب آدمیزاد که از سنگ نیست، چه قدر مگر تاب و تحمل دارد که این همه سختی را به جان بخرد و دم نزند؟!

اگر پیش هر انسانی بروی و پای صحبت‌هایش بنشینی محال ممکن است لب باز نکرده و از دردهایش، غم‌هایش نگوید!

محال است از رنج‌هایی که روزگار بر او فائق آورده و بسیار او را رنجانده، داد سخن نکند!

خب حق دارد، آدمیزاد چرا همیشه مجبور است به تحمل یک عالمه رنج و بدبختی و سختی در حالی که می‌شد راحت و بی هیچ حرص و دردی یک عمر را به خوشی گذراند و بعد آرام در گور خوابید!

نه این که تمام عمر را بدوی و شاید به چیزهایی که می‌خواهی نرسی و بعد از آن با یک دنیا حسرت، دل به گور بسپاری!

من نمی‌توانم با دلایل واهی خودم را قانع کنم؛ اما خب تا بوده چنین بوده که آدمی محکوم باشد به تحمل رنج و تا هست احتمالاً چنین است!

خوب است که دنیا در حال گذر است، همان بهتر که برود و برود و برود!

بین چه کردی با من!

از وقتی که تنهایم گذاشته‌ای، روز به روز شکسته‌تر و رنجورتر می‌شوم!

هر روز بیش از روز پیش در خودم می‌شکنم، می‌میرم و جانم به لب می‌رسد.

هر روز روزی هزار دفعه می‌میرم و زنده می‌شوم، چشمانم از شدت اشک و ناله دیگر سوء ندارند!

زبانم دیگر نمی‌چرخد تا حرفی بر لب بیاورم؛ چون تویی نیستی که برایش درد و دل کنم.

بعد از تو از تمام جنس مخالف‌های اطرافم بیزار شده‌ام، از تمام آن‌هایی که مثل تو هستند دلزده‌ام، شاید همه‌ی آن‌ها مثل تو نباشند؛ اما من دیگر اعتماد نمی‌کنم، از یک سوراخ دو بار

گزیده نمی‌شوم، اجازه نمی‌دهم مثل تو کسی این‌گونه با من و زندگی من بازی کند و قلبم را به بازی بگیرد.

می‌خواهم بگویم از تو و تمام آدم‌های اطرافم متنفرم، نمی‌خواهم کسی سمت من بیاید، تنهایی را به بودن‌های پوچ و توخالی آدم‌ها ترجیح می‌دهم!



R O M A N I K



«با تشكر از نگاه زآبآى شما، آآن اآر به پآآن رسآد.»

برآى مطالعه دآكر آآار نوىسندگان، از سآآت رمانآك بازآآآد فرمائآد.

برآى ارسال اآر نوشآه شده توسط شما و انتشار آن بر روى سآآت رمانآك، به **آآن** **آآنك** مراجعه كرده و آآ به اعضآى انجمن رمانآك پآآونآآد.

رمانآك در شبكه‌هاى آآتماعى:

R O M A N I K

